

سوگندنامه تفیدی و تحلیفی روحانی!

سوگندنامه حسن روحانی در مراسم «تفید» این بود که بیش از هر چیز از اسلام‌گرایی رژیم جمهوری اسلامی نگرانی و حفاظت خواهد کرد. او از قول «رهبر» گفت که با جهان تعامل خواهد کرد و به‌بهبود وضعیت معیشت مردم رسیدگی خواهد کرد. او در ۱۴ مرداد روز «تحلیف» در مجلس اسلامی، همین سوگند را خورد و سپس سیاست خارجی جمهوری اسلامی را تشریح کرد، اشاره‌هایی به «حقوق شهروندی» کرد و ادعا کرد که جمهوری اسلامی ادامه انقلاب مشروطه است که روز ۱۴ مرداد، صد و سیزده ساله شد.

وعده‌های اقتصادی «رهبر» و رئیس‌جمهور و همه‌جانبان و مفت‌خوران این رژیم را مردم با پوزخند پاسخ می‌دهند. کسانی که به روحانی رای دادند تا او از «تفید» پاسخ می‌دهند. ممانعت کند، جواب‌شان را با محتوای سوگندنامه‌های این فرد در جریان «تفید» و «تحلیف» گرفتند. هرچند که از پیش نیز باید جواب می‌گرفتند. زیرا قانون اساسی جمهوری اسلامی اصلاً واژه شهروند را نیز به کار نمی‌برد چه برسد به «حقوق شهروندان».

نظام جمهوری اسلامی (و قانون اساسی و جزئی آن) اصلاً با «شهروند» سر و کار ندارد. بلکه مردم را بر پایه جنسیت، هویت دینی و مرامی، رده‌بندی می‌کند و با حقوق و امتیازات مختلف تقسیم‌بندی می‌کند. جمهوری اسلامی تا آن‌جا به رای مردم نیاز دارد که با رای خود به این رژیم مشروعیت بدهند. اصل ۵۶ قانون اساسی می‌گوید: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست!». این «خدا» مردان زمینی خود را دارد که اراده «لهی» وی را تفسیر و عملی می‌کنند. در سراسر قانون اساسی هر جا صحبت از مقوله‌هایی مانند «حق» و «آزادی» و «یکسانی» می‌شود بلافاصله

پسوند «بر مبنای موازین اسلام» اضافه می‌شود. همه چیز باید مطابق با موازین اسلامی آن هم اسلام شیعه اثنی‌عشری باشد. ماده ۲۰ و ۲۱ قانون اساسی یکسانی «همه افراد ملت اعم از زن و مرد» را در «برخورداری از حمایت قانون» و «از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» مشروط به موازین اسلام می‌کند. اما این «موازین اسلام» چیست؟ تعریف آن وابسته به شعور فقها و قضات شرع و مله‌مات و مهملات قرون وسطائی آنان است. به‌طور مثال یکی از منابع برای حکام شرع و دادگاه‌ها و دادسراهای انقلاب اسلامی کتاب تحریرالوسیله خمینی بوده است.^۱

کافیست به قوانین جزائی (حد و قصاص و دیه و سنگسار) در جمهوری اسلامی که در سال ۱۳۷۰ با اتکاء به قانون اساسی تصویب شد^۲ نیم‌نگاهی کنیم تا به عمق پوسیدگی و کراهت این نظام و قوانین آن پی ببریم. طبق قانون قرون وسطائی دیه (خون‌پها) ارزش پولی جان زن برابر با ارزش پولی یک بیضه مرد است.^۳ طبق قانون مجازات‌های اسلامی، اطفال در صورت ارتکاب جرم مبری از مسئولیت کیفری هستند. در تبصره ۲ آن تاکید می‌شود که: «منظور از طفل کسی است که به بلوغ شرعی نرسیده باشد». قانون مدنی سن بلوغ دختر را ۹ ساله تعیین کرده است.^۴ یعنی، نص صریح قانون این رژیم منسوخ، از نیمی از کودکان ایران، کودک‌زایی کرده است.

حال به دروغ بزرگ روحانی نگاه کنیم که در سخنرانی «تحلیف» ادعا کرد: انقلاب اسلامی، ادامه انقلاب مشروطه و به پیروزی رساندن آن بود.

واقعیت، درست عکس این ادعاست. انقلاب مشروطیت می‌خواست پایه‌های نظام سیاسی را دنیوی کند و آن را وابسته به قانون بر خاسته از عقل انسان و نیازهای معاصر جامعه کند. اما «انقلاب اسلامی» نماینده استقرار سلطه مطلقه فقیه و احیای دینی بود و مبنای قانون را «حیات اخروی» موهوم قرار داد. می‌خواست قدرت

خودکامه شاه را مشروط به قانون کند اما «انقلاب اسلامی» قانون را مشروط به قدرت خودکامه فقها کرد.

جنبش مشروطه اساساً شکست خورد زیرا نتوانست یک دولت طبقاتی (نظام سیاسی) بنیادا متفاوت و لاجرم یک نظام اقتصادی/اجتماعی و فرهنگی بنیادا متفاوت را به ثمر برساند. ایران نه به آزادی رسید و نه به استقلال. هر چند انقلاب مشروطه مانع پیروزی متشرعین شد اما نتوانست به‌طور واقعی جدائی دین از دولت را محقق کند. زیرا جدائی دین از دولت در واقعیت به‌معنای جدائی از شرایط اجتماعی کهنه قرون وسطائی است که در آن رعیت‌داری و کنیزداری و کنترل زن توسط مرد، امتیازات عرفی و دینی و «حق» شمرده می‌شوند و «استقلال» به‌معنای قطع وابستگی به نظام استعماری/امپریالیستی بود. در عصر کنونی به دلایل پیچیده تاریخی/جهانی، که مهمترین‌اش ادغام جهان توسط سرمایه‌داری امپریالیستی است، تحول انقلابی جامعه منوط به گسست هم‌زمان از زنجیرهای اجتماعی سنتی و زنجیرهای اجتماعی مدرن عصر سرمایه‌داری و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم بر جهان است: یعنی، یک انقلاب سوسیالیستی. یک واقعیت تاریخی دیگر که این اسلام‌گرایان مرتجع پنهان می‌کنند آن است که جنبش مشروطه توسط جنبش‌های اجتماعی-فکری ماقبل خود، از جمله جنبش بابیه که ارتدوکسی اسلام و نظام اجتماعی فئودالی آن زمان را به چالش گرفت، تدارک دیده شده بود. جمهوری اسلامی نه ادامه مشروطیت بود و نه حاصل انقلاب مردم ایران علیه نظام سلطنتی و نه یکی از جنبش‌های ضد استعماری و آزادی‌خواهانه قرن بیستم که در اقصی نقاط جهان جریان داشت.

جمهوری اسلامی طلایه‌دار دوران ضد انقلاب و احیای دینی بود که نظام امپریالیستی جهانی از دل خود بیرون داد. محصول دورانی بود که انقلاب‌های رهایی‌بخش در جهان شکست خورده و جنبش کمونیستی بین‌المللی

در نتیجه احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی (۱۹۷۶) در عقب‌نشینی بود و قطب‌های نظام سرمایه‌داری جهانی در رقابت برای تقسیم مجدد جهان در میان خود وحشیانه مجادله می‌کردند. جمهوری اسلامی از چنین گنداب ضد انقلاب و انحطاط تغذیه کرد و به قدرت رسید.

روحانی سوگند وفاداری به آرمان‌های «انقلاب اسلامی» خورد. یعنی به آرمان‌هایی که دیرک و سنگ بنای اخلاقی آن، فرمان‌برداری نیمی از جامعه از نیمی دیگر، پوشاندن موی سر زن و دیگر افکار و مناسک قرون وسطائی است. او سوگند وفاداری به قانون اساسی جمهوری اسلامی خورد. یعنی، قانونی که به خدای موهوم و ناموجود قدرت مطلقه می‌دهد و تفسیر خواست‌های این مرکز غایب و خیالی را در دست یک مشت کهنه‌پرست و تاریک‌اندیش بیگانه با کار و زحمت و تولید به نام فقیه و فقها می‌گذارد.

روحانی در سخنرانی «تحلیف» پُر «مردم سالاری دینی» را داد و همه‌پرسی‌ها و انتخابات‌های گوناگون طی ۳۸ سال گذشته را مثال زد تا ادعایش را ثابت کند. اما هزاران همه‌پرسی و رای‌گیری هم نمی‌تواند ماهیت منسوخ و پوسیده این نظام را عوض کند. این یک نظام طبقاتی سرمایه‌داری وابسته به نظام سرمایه‌داری/امپریالیستی جهانی است که بر استثمار بیرحمانه اکثریت مردم و تحمیل شکل‌های گوناگون ستم‌های اجتماعی و فرهنگی و بی‌حقوقی سیاسی، بنا شده است. این ادعاها را رئیس‌جمهور رژیم می‌کند که بعد از ۳۸ سال هنوز جامعه را عمدتاً با یک دستگاه امنیتی/نظامی اداره می‌کند و نیروهای مسلح آن مرتباً باید علیه شورش‌های مردم در اقصی نقاط کشور «سناریوسازی» کرده و تمرین نظامی کنند. این رژیمی است که برای حفظ «انسجام اجتماعی‌اش» باید کارگران را به خاطر اعتراض به معوقه ماندن دستمزدهایشان شلاق بزند، مناطق کردستان و بلوچستان را نظامی/امنیتی نگاه

دارد، دانشجویان و دانشگاههایی را که تن به تاریک‌اندیشی یا زورگویی امنیتی‌شان نمی‌دهند تهدید و زندانی کند، فیلم‌ها را سانسور و توقیف و کنسرت‌ها را لغو کند، و کارگزاران امنیتی‌اش، شبکه‌های مجازی را جزو بزرگ‌ترین تهدیدهای امنیتی برای رژیم خود می‌داند.

آرمان «انقلاب اسلامی» که روحانی به آن سوگند خورد در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی در بخش «حکومت اسلامی» مشخص شده است: تحقق طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه! آرمان «انقلاب» اسلامی، سلطه و غلبه کامل حکومت دینی بر ساحت زندگی اجتماعی و تبدیل انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه به انگیزه‌های معنوی دینی و به این ترتیب تقدس بخشیدن به شکاف‌های طبقاتی، اجتماعی و بی‌حقوقی سیاسی در این دنیا بود.

ریشه مصائب اکثریت مردم ایران در حاکمیت این حکومت طبقاتی/دینی است. جمهوری اسلامی از همان ابتدا تا به امروز بر مبنای ماهیت و اصول خود عمل کرده است. نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای طبیعت‌اش این است. در نتیجه، حتا اصلاح این نظام موجب تقویت ماهیت آن شده و این نظام را ماندگارتر می‌کند. در این نظام ذره‌ای اصلاحات به‌گونه‌ای که به نفع توده‌های مردم اعم از کارگران و زحمتکش‌شان شهر و روستا، زنان، مردم ملل تحت ستم، روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان باشد، ممکن نیست.

خواست خلاص شدن از سلطه این رژیم و نظام آن، از جمله تئوکراسی آن، امری «سلیقه‌ای» نیست، بلکه ضرورت و نیاز مبرم جامعه ماست. سرنگونی این رژیم، اولین گام ضروری در جهت خاتمه بخشیدن به سیر قهقرائی جامعه است.

تجربه نزدیک به ۴۰ سال حاکمیت جمهوری اسلامی به اکثریت مردم ایران آموخته است که حرف‌های «آخرت» و غیره فقط برای رنگ کردن و سر کار گذاشتن است. به اینان باید گفت: سرای آخرت را بردارید و بگذارید این جامعه را ما بگردانیم، بهشت از آن شما و رهبری مردم به‌سوی جامعه‌ای که در آن نه استبداد دینی باشد و نه استبداد غیر دینی، از آن ما. جامعه‌ای که در آن قدرت سیاسی پشتوانه کارگران و کارکنان جامعه برای از بین بردن شکاف‌های

طبقاتی باشد، پشتوانه زنان در برکنند زنجیرهای انقیادشان باشد، پشتوانه آزادی بیان و انتشار و انتقاد و علم‌جویی بی حد و حصر باشد. این جامعه از آن اکثریت مردم باشد. اما در این چارچوب، به شما نیز آزادی بیان و دین و مخالفت با دولت خود را خواهیم داد.

آینده فقط توسط مردمی ساخته می‌شود که از صحنه سیاست و اهدافی که می‌تواند آینده را نصیب آنان کند درک درستی داشته باشند. تعیین سرنوشت جامعه از طریق حرکت میلیون‌ها تن از مردم ستمدیده زیر پرچم طبقاتی خودشان (و نه زیر پرچم طبقات استثمارگر جامعه) تبدیل به یک ضرورت عاجل تاریخی شده است. این ضرورت، محصول جامعه طبقاتی و به‌طور مشخص محصول نزدیک به چهل سال حاکمیت دیکتاتوری فاشیستی دینی طبقات سرمایه‌دار استثمارگر و تاریک‌اندیشان دینی در ایران است. آزادی در گرو درک این ضرورت است. ■

«آتش»

یادداشت‌ها:

۱- این کتاب در سال ۱۳۶۰ تحت نظر بهشتی که ریاست دیوان عالی کشور و شورای عالی قضائی را بر عهده داشت از عربی به فارسی ترجمه شد و مرجع مجازات‌های اسلامی گشت و جانشین قانون مجازات عمومی قبل که حاصل انقلاب مشروطه ناتمام بود، شد. (رجوع کنید به هدایت متین دفتری، «دادرسی در فقهات اسلامی» - در کتاب زندان، جلد اول، به ویراستاری ناصر مهاجر) ۲- مقدمه قانون مجازات‌های اسلامی می‌گوید: «نظر به این که مقدمه قانون اساسی قانونگذار را مکلف به رعایت ضابطه‌های مدیریت اجتماعی بر مبنای قرآن و سنت نموده و اصل دوم این قانون نیز حکومت را بر پایه ایمان به خدای یکتا و وحی الهی استوار دانسته است، توجه به اجتهاد مستمر فقهی عظام در تدوین قوانین، به‌ویژه قانون مجازات ضروری است.»

۳- رجوع کنید به باب دوم از ماده‌ی ۲۹۷ قانون مجازات اسلامی جمهوری اسلامی که خون‌بهای قتل یک مرد مسلمان را یک هزار دینار مسکوک که هر دینار برابر با یک مثقال شرعی طلا به وزن ۸ نخود است قرار می‌دهد. طبق ماده ۳۰۰، خون‌بهای قتل زن مسلمان نصف خون‌بهای قتل مرد مسلمان است. طبق ماده ۴۳۶ دیه‌ی قطع یک بیضه‌ی مرد، نصف دیه‌ی کامل است.

۴- «دادرسی» در نظام فقهاتی-نوشته هدایت متین دفتری. کتاب زندان. جلد اول. با ویراستاری ناصر مهاجر.

قانون اساسی جمهوری اسلامی: ضد مردمی و ارتجاعی

تغییر آن بسته است. «تغییر» مسئله‌ای دنیوی و وابسته به شعور اجتماعی و روابط اجتماعی تکامل‌یابنده بشر است.

شکوه کردن از بی‌قانونی در جمهوری اسلامی بی‌معناست. زیرا قانون حکومت دینی، همه چیز از جمله قانون را به اراده خدا مشروط می‌کند. اراده خدا هم مرز نمی‌شناسد!

این قانون به‌طور ذاتی راه را برای قوانین نانوخته و غیر رسمی باز می‌کند. سلطه شریعت بر افکار و روابط اجتماعی پیش از سال ۵۷ هم بسیار قوی بود. تعهدات سنتی در انجام معاملات اقتصادی، قراردادهای کاری، وام، زناشویی و مالیات‌های شرعی، نقش درجه دوم زن در جامعه و تحت تبعیت بودن زنان قبل از جمهوری اسلامی هم بود و به تدریج در حال زوال. اما با روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی همه این‌ها جانی تازه گرفته و از پشتوانه سیاسی مطلق برخوردار شدند. در این قانون، اصل بورژوازی تفکیک قوای سه‌گانه به‌وسیله قدرت مطلقه شرع (و نه صرفا ولایت فقیه) کنار زده می‌شود. این قانون اساسی ارتجاعی در موارد بسیار توسط بنیان‌شیر زیر پا گذاشته می‌شود و این ربطی به این جناح و آن جناح ندارد. این به ماهیت این قانون اساسی و نظام سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی ربط دارد. نظام ملوک‌الطوایفی در مدیریت و تصمیم‌گیری‌ها، مشورت‌ها و رایزنی‌های واقعی بر سر سفره‌های افطار و با دعوت خواص انجام می‌شود. غلبه انتصاب بر انتخاب، غلبه روابط دینی / مکتبی و خویشاوندی و ایلی به‌جای تخصص و مهارت، نقش عمده را در شکل‌گیری سلسله مراتب دولت جمهوری اسلامی داشته و جزو ذات آن است. ■

«آتش»

قانون اساسی جمهوری اسلامی، قانون اساسی یک فرقه مذهبی است. اصل ۱۲ قانون اساسی می‌گوید: «دین رسمی ایران، اسلام و مذهب جعفری اثنی‌عشری است و این اصل الی‌الابد غیر قابل تغییر است.» وجه مشخصه این قانون آن است که به پیروان دین شیعه اثنی‌عشری و به مردان امتیاز داده و به فقها و نهادهای مذهب شیعه قدرت بی حد و حصر می‌دهد. در این قانون اساسی، نهادها و بنیادهای سیاسی «بر اساس تلقی مکتبی» تشکیل می‌شوند. در این قانون اساسی «بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند (ان الارض یرثها عبادی الصالحون)» و «قانون‌گذاری ... بر مدار قرآن و سنت، جریان می‌یابد.» (به نقل از مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی). اصل ۵ قانون اساسی حق حاکمیت را به کسی که نیست (امام زمان) و نماینده وی (ولی فقیه شیعه اثنی‌عشری) می‌دهد. اصل ۶ انتخاب ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس شورای اسلامی و غیره را در این چارچوب جایز می‌داند. قانون شریعت که قلب و جوهر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می‌دهد، «تغییرناپذیر» است. اصل ۱۷۷ قانون اساسی می‌گوید: «محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییرناپذیر است.» بند دوم از اصل دوم قانون اساسی منبع قانون را نه در عقل که در «وحی الهی» می‌داند. بنابراین ملت چه کاره است که «به اصلاح در قوانین جاری اقدام کند.» «الهی» و مذهبی بودن این قانون در راه روی

ده سفسطه درباره قتل عام سال ۶۷

در این یادداشت به نقد ده سفسطه رایج درباره قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ پرداخته شده، که از سوی چهره‌ها و جریان‌های سیاسی راست و لیبرال - خصوصاً سخنگویان و ایدئولوگ‌های جریان اصلاح‌طلب و اعتدالی - مطرح می‌شود. هدف این سفسطه‌ها، مخدوش کردن واقعیت تاریخی آن رویداد و میری کردن جمهوری اسلامی از جنایات رخ داده در دهه ۶۰ است. سیاست‌زدایی از واقعیت آن رویداد و دادن ابعاد حقوق بشری با هدف جا انداختن شعار سازشکارانه «می‌بخشیم، اما فراموش نمی‌کنیم» در افکار جامعه، یکی دیگر از علل دامن زدن به این سفسطه‌ها است.

یک) «قتل عام ۶۷ در کارنامه جمهوری اسلامی یک استثنا بود»

این قتل عام نه یک رویداد استثنایی بلکه ادامه روند کشتار و جنایتی بود که جمهوری اسلامی با هدف تثبیت خودش و حذف هرگونه مخالف و منتقدی از سال ۵۸ و به‌ویژه بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ آغاز کرد و طی آن ده‌ها هزار نفر از مردم و زندانیان سیاسی توسط جمهوری اسلامی در سراسر ایران قتل عام شدند.

دو) «مسئولیت قتل عام ۶۷ فقط بر عهده هیئت مرگ است و این کشتار به صورت مخفیانه انجام شده»
مسئولیت حقوقی، اخلاقی و تاریخی کلیه جنایات دهه ۶۰، بر عهده تمامیت نظام جمهوری اسلامی است. همه شخصیت‌ها، جناح‌ها و سران این نظام در رابطه با جنایات دهه ۶۰ مشارکت داشتند. در مورد قتل عام ۶۷ اگر چه نقش روح الله خمینی در صدور فتوی مرگ یک نقش تاریخی است، اما رئیس جمهور وقت (علی خامنه‌ای)، نخست وزیر (میرحسین موسوی)، رئیس مجلس (اکبر هاشمی رفسنجانی)، رئیس شورای عالی قضایی (عبدالکریم موسوی اردبیلی)، حاکم شرع (حسینعلی نیری)، دادستان کل کشور (محمد موسوی خوئینی‌ها)، وزیر اطلاعات (محمد

محمدی ری شهری)، رئیس سازمان زندان‌ها (اسماعیل شوشتری) و اعضای اصلی هیئت مرگ (ابراهیم رئیسی، مصطفی پورمحمدی، مرتضی اشراقی) به‌عنوان دستور دهنده، اجرا کننده، فراهم کننده و هم‌دست، نقش داشتند.

سه) «عملیات مجاهدین و شورش در زندان‌ها، این قتل عام را به جمهوری اسلامی تحمیل کرد»

علت صدور فرمان قتل عام ۶۷، عملیات فروغ جاویدان سازمان مجاهدین خلق نبود. جمهوری اسلامی برای حل صورت مسأله هزاران زندانی سیاسی انقلابی و آرمان‌گرا که آخرین بقایای نسل انقلاب ۵۷ و پیشگامان امید به ادامه انقلاب و مقاومت بودند، عملیات فروغ جاویدان و افسانه سرپا دروغ شورش زندانیان در زندان‌ها را بهانه ارتکاب این جنایت کرد. از پاییز و زمستان سال ۶۶، موج جدیدی از اعدام‌ها در مورد زندانیانی که سال‌ها پیش دستگیر شده یا احکام دیگری داشتند، آغاز شده بود.

چهار) «محاربین مسلح اعدام شدند»

هیچ‌کدام از زندانیان قتل عام شده در سال ۶۷، متهم به جنگ مسلحانه نبودند و همگی پیشتر به اتهام فعالیت سیاسی به زندان محکوم شده بودند. دولت ایران حتی زندانیان عضو حزب توده و سازمان فداییان اکثریت که برخی از آن‌ها به لحاظ ایدئولوژیک در زمان دستگیری طرفدار و مدافع جمهوری اسلامی بودند را هم اعدام کرد. اما حتی اگر جان‌باختگان ۶۷ به اتهام عملیات مسلحانه هم دستگیر شده بودند، به‌لحاظ حقوقی جایگاه اسیر جنگی را داشته و جمهوری اسلامی حق اعدام آن‌ها را نداشت. به این علت، قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ یک جنایت جنگی است.

پنج) «مسأله حقوقی است نه سیاسی»
اگرچه بررسی عملکرد جمهوری اسلامی در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی در ایران از سال ۵۷ تا ۶۷، دارای محتوی حقوقی است، اما وجه عمده این جنایات

نه حقوقی بلکه سیاسی است. تمامی جنایات جمهوری اسلامی در دهه ۶۰، برآمد رویارویی سیاسی و نظامی میان دولت ارتجاعی و اسلام‌گرای جمهوری اسلامی با اپوزیسیون کمونیست، چپ و انقلابی است که با هدف مقاومت در برابر ضد انقلاب اسلام‌گرا به مبارزه و جنگ پرداخت. این مبارزه و مقاومت را نمی‌توان از محتوی سیاسی، طبقاتی و آرمانی آن تهی کرده و مسأله را به یک پرونده جنایی و از زاویه حقوق «اولیای دم» و خانواده‌های جان‌باختگان تقلیل داد. جان‌باختگان دهه ۶۰ و از جمله قتل عام سال ۶۷، نه «قربانیان مظلوم» یک کشتار جنایی بلکه انسان‌های کمونیست و انقلابی بودند که برای یک جامعه و جهان بهتر دست به مبارزه و جنگ و مقاومت زدند. در طرح دعوی و افشگری علیه جنایات جمهوری اسلامی در دهه ۶۰، همواره باید محتوی طبقاتی و سیاسی این رویارویی سیاسی - نظامی و آرمان و اهداف جان‌باختگان را پیش کشیده و بر آن تأکید کرد.

شش) «پدران، پسران و برادران اعدام شده»

زندانیان سیاسی جان‌باخته در دهه ۶۰ و سال ۶۷ فقط مرد نبودند. در سراسر این سال‌ها صدها زن انقلابی و کمونیست آرمان‌گرا به جرم مقاومت در برابر خمینی و خدایش، کشته شدند. در قتل عام سال ۶۷، در زندان‌های تهران، کرج، مشهد، اهواز، اصفهان و غیره زنان سیاسی به دار آویخته شدند.

هفت) «نهادهای حقوق بشری اعتراض کردند»

دولت‌های مختلف امپریالیستی، سازمان‌ها و نهادهای حقوق بشری و سازمان ملل متحد چه در هنگام وقوع قتل عام ۶۷ و چه پس از آن، در مقابل کشتار کمونیست‌ها و انقلابیون سکوت کرده و از محکوم کردن دولت جمهوری اسلامی در این مورد، خودداری کردند.

هشت) «برملا شدن قتل عام ۶۷ مدیون آیت‌الله منتظری است»

نقش اصلی و تاریخی افشگری از واقعیت قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ و سال ۶۷ را خانواده‌های جان‌باختگان، زندانیان جان به در

برده و سازمان‌ها و احزاب انقلابی، چپ و کمونیست ایفا کردند.

نه) «اصلاح طلبان هم منتقد قتل عام ۶۷ اند»

جناح‌های مختلف حکومت ایران اعم از اصول‌گرا، اصلاح‌طلب، اعتدالی و غیره بیش از دو دهه با اتکا به ابزارهای سرکوب امنیتی و سرکوب رسانه‌ای، تلاش کردند از عمومی شدن اخبار و حقایق جنایات‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ و سال ۶۷ جلوگیری کنند. امروزه که حقیقت آن جنایات با تلاش خانواده‌های جان‌باختگان و زندانیان سیاسی سابق و سازمان‌ها و احزاب انقلابی و چپ و کمونیست، رفته‌رفته به بخشی از آگاهی و خاطره جمعی جامعه ایران تبدیل می‌شود، بخشی از چهره‌ها و سخن‌گویان جناح اصلاح‌طلب جمهوری اسلامی مانند عطا الله مهاجرانی، محسن کدیور، مصطفی تاج‌زاده و غیره ضمن ادعای مخالفت و بی‌اطلاعی از این جنایت، پروژه مخدوش کردن واقعیت و جعل حقایق، وارونه‌نمایی رویدادها را پیش می‌برند. هدف این پروژه، همسان کردن نقش جمهوری اسلامی و اپوزیسیون آن، در وقوع جنایات دهه ۶۰ و میری کردن رهبران جناح اصلاحات از مداخله و مشارکت در آن جنایات است.

ده) «گذشته را فراموش کنیم»

افشگری و تبلیغ و ترویج درباره جنایات جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ و سال ۶۷ بخشی از مبارزه طبقاتی و سیاسی در ایران امروز است و نباید گذاشت محتوی تاریخی و سیاسی آن رویداد، در ظرافت خط سازشکارانه بخشش و مدارا، فراموش شود. این مبارزه از سه نظر، دارای محتوی مهم دادن آگاهی انقلابی و سیاسی به توده‌های مردم است: ۱- افشای ماهیت ایدئولوژیک و سیاسی دولت سرمایه‌داری دین‌مدار در ایران، ۲- افشای ماهیت و نقش تاریخی جناح‌ها یا شخصیت‌های جمهوری اسلامی که امروزه تحت نام اعتدال، اصلاحات یا حتی جنبش سبز ادعای حقوق مردم را دارند، ۳- تبلیغ و ترویج درباره آرمان، ایدئولوژی و انقلاب کمونیستی به‌عنوان هدف بخشی از آن جنبش.

حسام سیه سرانی

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش «آتش» به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com

weblog: n-atah.blospot.com

هفته «حجاب و عفت» جمهوری اسلامی هر سال در وسط تیرماه در اوج گرمای تابستانی برگزار می‌شود. اما امسال گرمایش اقلیمی که هوای داغ بالای پنجاه درجه‌ای را به برخی نقاط ایران مانند خوزستان و بلوچستان آورده است، چهرهٔ تروریستی «حجاب اسلامی» را عریان‌تر از همیشه کرده است. کمبود آب، هوای پر گرد و غبار، برقی که در برخی مناطق همیشگی نیست و قطع و وصل می‌شود، تعداد زیادی از مردم را کلافه و بیمار کرده است. در چنین وضعی در اتوبوسی از میان خیابان‌های داغ در حال رد شدن هستم. به زنان چادرمشکی چشم دوخته‌ام و از خود می‌پرسم، این حجاب لعنتی، آن‌هم از نوع سیاه و کلفت‌اش چیست که این‌ها را چنین به بند کشیده و نه فقط بدن‌شان بلکه هستی و انسانیت آن‌ها را زیر فشار و شکنجه قرار می‌دهد؟

من آن را تروریسم حجاب اسلامی می‌خوانم. علاوه بر معنای اجتماعی ستم‌گرانه‌اش، حجاب اسلامی تبدیل به آفت سلامت و بهداشت زنان شده است. از آن‌جا که حجاب، مانع دائمی در مقابل رسیدن نور خورشید به بدن است، کمبود ویتامین D که برای استحکام استخوان و اعصاب حیاتی است، در میان زنان ایرانی یکی از رایج‌ترین بیماری‌ها است. بیماری‌های استخوانی مخصوص در سنین بالا، حتی در میان دانش‌آموزان شایع شده است. در ایران، زنان سه برابر مردان مبتلا به بیماری ام‌اس می‌شوند. بیماری‌های پوستی سر و بدن، شپش و کچلی و... به‌علت کمبود هوا و عرق کردن سر و بدن در لباس‌های زخیم و سیاه افزایش یافته است. عدم تابش نور خورشید به پوست، زمینه‌ساز بیماری‌های استخوانی، قلبی عروقی و دیابت می‌شود و خطر ابتلا به سرطان‌های مرگ‌بار از جمله سرطان پستان را زیاد می‌کند (برای شناخت بیشتر از این آفت به سایت wikiIslam.net رجوع کنید).
تحمیل رنگ‌های تیره در پوشش زنان یکی از عوامل گسترش افسردگی و بیماری‌های روانی است. حتی روان‌پزشکان نسبت به رنگ‌های سیاه و افراط در استفاده از آن‌ها هشدار می‌دهند. حجاب اجباری، انرژی و شادابی و نشاط دختران و زنان را سرکوب می‌کند. شرکت آنان را در فعالیت‌های بدنی ورزشی به هزار شکل محدود و همراه با دلهره و شکنجه و آزار

تروریسم حجاب و عفت اسلامی!

یا صیغه اسلامی، تجاوز به زنان و کودکان دختر و پسر و بیماری‌ها، ایدز، ابعاد بی‌سابقه‌ای گرفته است.

در این نوع نوشته‌جات خرافی و زن‌ستیزانه، بسیار عریان و بی‌تعارف، زنان منبع و سرچشمهٔ به‌اصطلاح «مفاسد اجتماعی» معرفی می‌شوند. درحالی‌که رژیم حاکم و نظام سرمایه‌داری اسلامی است که مرکز تمام مفاسد و معضلات اجتماعی است.

فرهنگ و گفتمان ضد زن که امروزه در ایران و سراسر جهان رایج است جزیی از روابط «پدرسالاری» و «مردسالاری» حاکم است. این روابط در مقطعی از تاریخ جامعهٔ انسانی ظاهر شد. با ظهور جامعهٔ طبقاتی، جایگاه زنان کاملاً دگرگون شد و حتی جسم او مورد حمله قرار گرفت. فلسفهٔ پنهان کردن بدن زن در حجاب نیز مربوط به نشانه‌گذاری و تقویت این رابطهٔ اجتماعی ستم‌گرانه است. مربوط است به در هم شکستن اعتمادبه‌نفس و انسانیت زن. پیش از به‌وجود آمدن سلسله مراتب و شکاف طبقاتی در سازمان اجتماعی انسان‌ها، چنین چیزهایی نبود. مادرتباری در میان انسان‌ها حاکم بود. شواهد بسیاری از آن دوران موجود است و دیرینه‌شناس‌های دانشمند در ابزارها، اجساد، آثار نقاشی و مجسمه‌سازی یافت شده نشان می‌دهند که طبق این داده‌های عینی و علمی، رابطهٔ میان جنس مونث و مذکر رابطهٔ بالادست و فرودست نبوده است. اصلاً تیره‌های مختلف از طریق زنان مشخص می‌شدند. اما با ظهور طبقات، زن به جایگاه فرودست مرد سرنگون شد و از آن زمان، دین و فرهنگ و ایدئولوژی، این وضعیت را توجیه‌پذیر و تحکیم کرد. حجاب بر سر زنان کردن در دوران اسلام، بخشی از همین ماجراست. پیش از پیدایش سلسله‌مراتب طبقاتی و جنسیتی در جامعهٔ بشری، «زن» و «مرد» به‌عنوان دو قشر اجتماعی منفک و متمایز موجود نبودند. انسان‌ها مونث و مذکر بودند ولی «زن» با معنای اجتماعی امروز و «مرد» با معنای اجتماعی امروز که توسط قانون و دین و زبان و هنر و لباس و... تعریف می‌شود وجود خارجی نداشت. قبل از آغاز جوامع

روحی می‌کند. آیت‌الله مکارم شیرازی در مورد فواید حجاب می‌گوید: «حجاب برای حفظ شخصیت زن و جلوگیری از انحراف جوانان و (ممانعت از) گسترش فساد در جامعه اسلامی است. و همان‌گونه‌که اصل پوشیدن لباس برای زنان و مردان منافات با آزادی آن‌ها ندارد، حجاب نیز چنین است.» (سایت خیرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) ۱۷ تیر ۱۳۹۲).

به این مرتجع تاریک‌اندیش باید گفت، بله «اصل پوشیدن لباس برای زنان و مردان منافات با آزادی آن‌ها ندارد» اما اصل پوشیدن حجاب اسلامی با آزادی زنان شدیداً منافات دارد. در این جامعه و طبق قوانین شریعت، زن «مجرم» و «منبع فساد اجتماعی» است و باید لباس خاصی را به نشانهٔ «مجرم» بودن بپوشد تا جامعه از او فاصله بگیرد. آیا این رژیم، نفرت‌انگیز و شایستهٔ انزجار زنان این کشور نیست؟

سایت «راسخون»، وابسته به سازمان اوقاف و خیریه در وصف «پوشش اسلامی برای بانوان» می‌نویسد: «مفاسد اجتماعی، قتل و غارت، خودکشی‌ها، فرزندان سر راهی، سقط جنین‌ها، بیماری‌های زنانگی و بروز ایدز و پاشیدگی کانون گرم خانواده، مشکلات روحی و روانی شوهران و زنان و فرزندان از آثار هرزگی و برهنگی و بدحجابی است که دامن‌گیر جامعه بشری شده است و هیچ راه صحیح و معقولی به‌جز اجرای دستورهای اسلامی به نظر نمی‌رسد، پوشش اسلامی برای بانوان از ضروریات دینی است.» (زمستان ۹۵).

باید از این خشک‌مغزان پرسید، بنا بر کدام علم پزشکی، «برهنگی و بدحجابی» علت «بیماری‌های زنانگی» است؟ اصلاً «بیماری‌های زنانگی» در قاموس شما چیست؟

منظور این‌ها از «بیماری‌های زنانگی» سرطان پستان و رحم نیست. این اسلامی‌ها، سفلیس و ایدز را «بیماری‌های زنانگی» محسوب می‌کنند. «راه حل» اجتماعی‌شان هم برای درمان این امراض «پوشش اسلامی برای بانوان» است. درحالی‌که در همین جمهوری اسلامی و در زیر سایهٔ حجاب اجباری، خرید و فروش سکس زن به شکل تن‌فروشی

طبقاتی، لباس فقط به‌منظور محافظت در مقابل شرایط جوی و گاه برای تزئین پوشیده می‌شد. در مناطق گرمسیر همه لخت بودند و کسی هم به کسی تجاوز نمی‌کرد! پس باید سوال کرد، این چه جامعه‌ای است که نداشتن چادر مشکلی و «حجاب کامل»، مردان را متجاوز می‌کند و «بیماری‌های زنانگی» افزایش پیدا می‌کند؟ باید سوال کرد، چرا این وضع مصادف شد با اختراع «خدا» از طرف انسان؟ چرا در ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) از حجاب زن یک اصل «عفت» و «اخلاق» ساخته شد و گفته شد که موی زن نباید دیده شود!

موضوع حجاب در دوران کنونی با موضوع حجاب در ۱۴۰۰ پیش متفاوت است. در واقع، تاریخ حجاب اسلامی امروزی در کشورهای خاورمیانه، به صد سال گذشته و تغییر و تحولات سیاسی صد سال گذشته در خاورمیانه ربط دارد. از زمانی که سرمایه‌داری امپریالیسم به این منطقه و کشورهای آن نفوذ کرد، استعمار و سرمایه‌داری امپریالیستی، بنا به منافع سیاسی و اقتصادی‌اش گاه با قشرهای روحانیت اسلامی متحد می‌شدند (مانند تاسیس کشور عربستان سعودی بر اساس مذهب وهابیت و در اتحاد میان خانواده سلطنتی و قشر آخوندهای وهابی) و گاه مدعی «کشف حجاب» و آوردن «تجدد» به این کشورها می‌شدند. در هر حالت، زنان و پوشش آنان عامل نمادین بسیار مهمی بوده است. «کرن آرمنسترانگ» که یکی از مهم‌ترین پژوهش‌گران دینی در دورهٔ کنونی است می‌نویسد: «تا اواخر قرن نوزدهم، در جهان اسلام پوشیدن روبنده توسط زنان نه عمومیت داشت و نه موضوعی مرکزی بود. ...حجاب کامل سنتاً توسط زنان اشراف پوشیده می‌شد که نشانهٔ موقعیت اجتماعی‌شان بود. در مصر تحت رهبری محمد علمی (۱۸۰۵-۱۸۴۵) موقعیت زنان بهبود قابل توجهی کرد. بسیاری روبنده را کنار گذاشته و آزادانه در جامعه رفت و آمد می‌کردند. تا این‌که بریتانیایی‌ها در سال ۱۸۸۲ مصر را به اشغال درآوردند. ...لرد «کرومر» انگلیسی گفت تازمانی‌که روبنده لغو نشده است مصر باید زیر نظر دلسوزانهٔ مستمهره‌چیان باقی بماند. زنان مصری بسیاری که فرصت‌های آموزشی و حرفه‌ای یافته بودند، این فرصت‌ها را تحت استعمار

انگلیس از کف دادند. «همین "کرومر" که در مصر از ایده‌های فمینیستی برای پیشبرد پروژه استعماری‌اش سود می‌جست در بریتانیا از بنیان‌گذاران اتحادیهٔ مخالف حق رای زنان بود.» (کرن آرمسترانگ، گاردین، ۲۵ اکتبر ۲۰۰۶).

همین ماجرا در ایران رخ داد. قبل از این‌که رضاشاه از حکومت نظامی‌اش برای «کشف حجاب» استفاده کند رهبر بابیان به نام زرین تاج قزوینی ملقب به طاهره قره‌العین حجاب از سر برگرفته و خواهان منسوخ اعلام شدن احکام دینی در زمینه فرودست و نابرابر بودن زنان شده بود. او توسط ناصرالدین شاه و به حکم آخوندها دستگیر و در سال ۱۸۵۲ میلادی بعد از این‌که به ناصرالدین شاه سوء قصد شد و هفت تن از بابیان به‌عنوان ضارب شناخته شدند (و طاهره هیچ ارتباطی با آنان نداشت) اعدام شد. از آن پس بسیاری که روشننگر و روشنفکر و ترقی‌جو بودند، به فتوای علما و تحت عنوان «بابی» به فجیع‌ترین شکل به قتل رسیدند.

حجاب اجباری یکی از مسائل مهم سیاسی در جمهوری اسلامی است که به موجودیت کلیت رژیم خدمت می‌کند. از همان ابتدا که خمینی فرمان حجاب اجباری را صادر کرد، زنان در مقابل آن مقاومت کردند. رژیم جمهوری اسلامی به شکل‌های مختلف تلاش کرده است که این مقاومت را سرکوب کند اما مقاومت هم‌چنان ادامه دارد. اما این مقاومت باید به حرکت بزرگی تبدیل بشود برای تحمل نکردن این حجاب نفرت‌انگیز که تمام خشونت ضد زن در جامعه - از خشونت دولتی تا خشونت در خیابان و خانه - را در خود جمع کرده است. باید در آن‌ش خشم زنان سوزانده بشود - نه به‌خاطر «اجباری» بودن آن بلکه به‌عنوان نماد قانونی، دینی و عرفی که زنان را «نیمه انسان» تلقی می‌کند و او را به موقعیت اجتماعی فرودست، روانه می‌کند.

جمهوری اسلامی، سرنوشتی سنگ‌دلانه و بی‌رحمانه برای زنان ایران رقم زد اما هرگز نباید به آن تن داد. باید حجاب فرودستی و بردگی همراه با رژیم‌های که متولی آن است را در خشم راهی‌بخش زنان سوزاند. ■

هیوا کمالی



جایی که از هر تار و پودش نیاز به انقلاب و یک زندگی انسانی، فریاد زده می‌شود!

گزارشی از بلوچستان بخش اول

برای یک پژوهش به بلوچستان رفتیم. می‌خواستیم مطالعات در مورد وضعیت اقتصادی اجتماعی و فرهنگی آن‌جا را با مشاهدات میدانی سنجش کنیم. بلوچستان جنوبی عقب‌افتاده‌ترین بخش بلوچستان است. از بندر چابهار شروع شده و تا ۲۵۰، ۳۰۰ کیلومتری به‌عمق می‌رود. پس از چند سال به این‌جا که در دوران دانشجویی محل رفت‌وآمدمان بود باز می‌گشتیم. امید داشتیم چیزهایی تغییر کرده باشد. حداقل، کمی اوضاع بهتر شده باشد. اما امید واهی بود.

فرودگاه چابهار (در واقع فرودگاه کنارک که حوالی ۳۰ کیلومتری شهر چابهار قرار دارد)، همان فرودگاه بینوا و کوچک و بی‌چیزی بود که پیش‌تر دیده بودیم. بخشی از کناره مسیر کنارک تا چابهار رنگارنگی خشک و آفتاب‌سوخته است با کپرهایی ساخته شده از برگ درختان نخل. بخشی دیگر نزدیک به ساحل زیبا و آبی رنگ قرار دارد با خانه‌های ویلایی رو به دریای آرام و تمیز که قیمت‌های چند میلیاردی‌اش با مناطق پولداری تهران برابری می‌کند. نماد عریان شکاف عظیم طبقاتی و تراکم فقر و ثروت در کنار هم. پدر یکی از دوستان که بلوچ است می‌گفت «مدتی است پولدارهای تهرانی این‌جا را برای تفریح کشف کرده‌اند. چون ساکت و آرام است. آلودگی هوا نیست. دریا تمیز است. به‌خاطر گرمای هوا از این ویلاها فقط چند هفته در سال و عموماً در فصل زمستان استفاده می‌شود و مابقی ایام سال خالی از سکنه است.»

چندین‌جا تاکسی عوض کردیم. از چند «تُرچک» چک و کنترل رد شدیم با نگرهبانان فارس که به هر غیرفارس و به مردم بومی مانند «دزد و قاچاقچی» برخورد می‌کردند. پس از ساعت‌ها رسیدیم به یکی از روستاها که قصد دیدنش را داشتیم. روستا که چه بگوئیم. بیابانی خشک که مردم با استفاده از سیمان تهیه‌شده از کوهستان‌های مجاور، چهاردیواری‌ای برای خود در کنار زمین‌های کوچک کشاورزی، سر هم‌بندی کرده‌اند. نامتجانس، زشت و بدون هیچ نقشه‌ای. جمهوری اسلامی می‌گوید آب

کارگران بی‌جیره و مواجب نیستند و از ۱۴، ۱۳، سالگی می‌زایند و کار می‌کنند. در گرمای بالای چهل درجه مجبورند لباس‌های سنتی و سنگین و آئینه‌کاری‌شده بپوشند. به تن کردن پوششی سبک‌تر و ملایم‌تر تبدیل به یکی از آرزوهایشان شده است. اما مذهب و سنت‌های عقب‌افتاده ملیتی اجازه نمی‌دهد. سن زنان هرچه بالاتر، اغلب معترض‌تر. با زن مسنی همراه شدیم که به استعاره «روح پیشروی» این‌جا بود. علیه سنت‌های عقب‌مانده حرف می‌زد. به نواده‌هایش می‌گفت با مردانی که سن خیلی بالاتری از شما دارند ازدواج نکنید. اگر زن دیگری روی شما آورنده، طلاق بگیرید. اگر شما را کتک زدند، شما هم کتک بزنید. می‌گفت درس بخوانید و معلم بشوید. کم‌تر از ۲۷ سالگی ازدواج نکنید. این‌ها زانی هستند که خود تجربه‌های سنگینی را از سر گذرانده و به آگاهی‌هایی دست‌یافته‌اند و نمی‌خواهند ماترک تلخ آنان به فرزندان و نواده‌های‌شان منتقل شود.

از میوه و بازارهای پر و پیمان که در شهرهای بزرگ می‌بینیم مطلقاً اثری نیست. حتا در روستاهای بزرگ‌تر که سری زدیم. این‌طور بود که علت برخی بیماری‌های تقریباً همه‌گیر ناشی از کمبود انواع ویتامین‌ها را فهمیدیم. از شب‌کوری تا بیماری‌های دیگر. خوراک مردم عمدتاً سبزیجاتی مانند کدو و بامیه و برخی محصولات محلی یا خرما است که در زمین خودشان تولید می‌شود. هر از گاهی ماهی‌فروشی دوره‌گرد به روستا می‌آید و ماهی می‌فروشد. میگوی این منطقه از عالی‌ترین‌ها در نوع خودش در سطح جهانی است و وسیعاً صادر می‌شود و یا در بازارهای گران‌قیمت شهرهای بزرگ با بهایی چندین برابر قیمت محل به فروش می‌رسد. اما سفره مردم محلی رنگ میگو ندیده است. پروتئین مورد نیاز مردم هر از گاهی از ماهی و مرغ و در مواقع استثنایی از گوشت بز که به ده‌ها دلیل «خدای واقعی» در این منطقه است، تامین می‌شود. یکی از رفقا به استعاره می‌گفت: «شاید به‌همین دلیل است که وقتی موسی، قوم بنی‌اسرائیل را در میان بیابانی خشک ترک کرد و به کوه رفت تا "ده فرمان‌اش" را بیاورد، توده‌های مردم "بز طلایی" ساختند و او را پرستش کردند. چون در آن شرایط فقط با بز و محصولاتش می‌توانستند زنده بمانند!»

آبی که می‌نوشند کدر و خطرناک ناسالم است. اما برای میهمانان، سخاوتمندانه آب معدنی تهیه کرده‌اند. ■

ادامه دارد

میترا زارعی

معرفی یک تئاتر خیلی خوب!

و آه مادرش سر راه گذاشته شده و بالاخره در گوشه‌ای کارتن خواب می‌شود. حسرت مادر داشتن

تئاتر «یک دقیقه و سیزده ثانیه» را باید دید. تئاتر براساس تحقیقات میدانی از ۵۳ زن کارتن‌خواب تهیه شده، مستند است. به روی یک معضل بزرگ اجتماعی دست می‌گذارد، «زخمی کهنه» و پنهان در جامعه را به صحنه می‌آورد و «نشان می‌دهد حرف‌های فرو خورده، روزگاری تبدیل به معضلاتی جبران‌ناپذیر می‌شوند» (نقل از بروشور توضیحی این تئاتر).

فاصله‌گذاری تئاتر برتولت برشت در این نمایش روایی خوب انجام گرفته و تماشاگر بیشتر از این که مجذوب بازی شود، جذب پیام و محتوای ماجرا می‌شود. نه تنها با قصه همراه می‌شود بلکه خود بخشی از آن شده، نظر می‌دهد و بازی می‌کند.

این تئاتر در شب‌هایی با مشکل برای نمایش روبه‌رو شد. مردم برای تماشا صف کشیده بودند اما اجرا به تعویق افتاد. مساله این بود که با نمایش صحنه بشکن زدن و ترانه خواندن یکی از بازی‌گران در شبکه‌های اجتماعی، ساحت اسلام لرزیده و زنگ خطر از دفتر ریاست جمهوری تا وزارت ارشاد و دهها نهاد دیگر به صدا درآمده بود. گویی زمین‌لرزه‌ای در مقیاس ۸ ریشتر آمده و عالی‌جنابان با نیروی «واکنش سریع» باید به آن رسیدگی کنند. اگر همین حس اضطراب را در برابر آتش‌سوزی ساختمان پلاسکو داشتند بدون شک تعداد قربانیان آن فاجعه کم‌تر بود. اما نمی‌توانستند چون در این‌جا تفاوتی هست. از دید مقامات جمهوری اسلامی، فاجعه ساختمان پلاسکو یک «تفاتی» بود و «خواست خدا» اما در برنامه‌هایی از قبیل این نمایش‌ها، دست بشر در کار است. و این بشر تازمانی که بر پایه ارزش‌ها و قراردادهای دینی و سیاسی و اجتماعی آن‌ها حرکت نکند، نگویید، نویسد، نشان ندهد، ننوازد و نخواند... مستوجب تنبیه است و سانسور و پلمب شدن.

اما هر جا ستم هست، مقاومت و مبارزه هم هست. نویسندگان، بازی‌گران، موسیقی‌دانان، رقصندگان، خوانندگان و در کل هنرمندان مترقی و «هم‌دست با توده‌ها» به هر شکلی تلاش می‌کنند تا در فضای تیره حاکم، گوشه‌ای از ستم‌های رفته بر مردم را به تصویر بکشند، حساسیت به‌وجود آورده و پیامی بدهند. حتا در این سطح که: «بینید! بی تفاوت نباشید! فقط دل نسوزانید! کاری نکنید!»

سه بازی‌گر اصلی این تئاتر، زنانی کارتن‌خواب‌اند. یکی از نوزادگی با اشک



به این نمایش می‌تازد و می‌گوید به همین دلیل (یعنی تئاترهایی مانند «یک دقیقه و سیزده ثانیه») است که: «بسیاری خانواده‌های متدین و پایبند به خانواده به تماشای تئاتر نمی‌روند.» (مشرق نیوز - همان‌جا)

خب! به درک که نمی‌روند. خانواده‌های مورد نظر این نهاد سرکوب حکومتی می‌توانند پای وعظ خامنه‌ای و علم‌الهدی و امثال آن‌ها بنشینند و نمایش‌های خرافی و ضد مردمی آنان را نگاه

کنند و به اراجیفی گوش بدهند که فاجعه‌های انسانی مانند گسترش بی‌خانمانی و کارتن‌خوابی که ثمره نظام طبقاتی و دینی آنان است را تبلیغیات «دشمن» می‌خوانند.

فضا و امکان که برای این‌ها کم نیست. چیزی که کم است نمایش‌هایی از گونه «یک دقیقه و سیزده ثانیه» است که سازندگان و بازی‌گرانش مخاطب را در برابر ارزش‌های بی‌ارزش این حکومت قرار می‌دهند. اثری به صحنه می‌آورند تا مل برانگیز و این پرسش را در ذهن تماشاگر به‌وجود می‌آورند که **آخر این چه نظامی است که بخشی از مردم‌اش در این وضعیت هولناک به سر می‌برند؟**

طرح همین سوال درپچه‌های است برای سوالاتی بیشتر و تلاش برای یافتن پاسخی درست و واقعی. «چه باید کرد؟» در دستور کار این نمایش نیست. انتظارش را هم نباید داشت. اما اهمیت این نمایش با بازی‌گری‌های عالی، در پرسش‌هایی است که در ذهن بیننده جاری می‌کند و تأثیرات اجتماعی که بر جای می‌گذارد. از لحاظ هنر متعهد این نمایش کارش را خوب انجام داده است. چون هم به معضلی پرداخته که ریشه در نظام طبقاتی و اجتماعی حاکم دارد و هم تماشاگر را به این فکر وامی‌دارد که **با خود بگوید این چه نظامی است که در آن چنین فجایعی رخ می‌دهد؟**

و آیا این نظام با این روابط غیر انسانی لیاقت ماندگاری دارد؟ دست آخر این سوال که آیا می‌توان نظام دیگری ساخت که در آن از این‌گونه تراژدی‌های انسانی خبری نباشد؟

جواب این است: می‌توان! ■

سولماز مرادی

نمی‌آید. از تماشاگران می‌پرسد: «آیا کارتن‌خواب دیده‌اید؟». تعداد کم است. یکی می‌گوید: «دیدهام و دلم سوخته است». دیگری می‌گوید: «دیدهام و پول به آن‌ها داده‌ام». سومی می‌گوید: «آن‌ها بیمار اجتماعی‌اند».

بازیگر این‌جا تامل می‌کند: «آها... بیمار اجتماعی؟! اما قضاوت کنندگان کیانند و با کدام تفکر و ایدئولوژی این وضعیت را نگاه می‌کنند و سرچشمه را در کجا می‌بینند؟

سایت «مشرق نیوز» ارگان سپاه پاسداران، در مطلبی با عنوان «ترویج بی بند و باری در تئاتر همچنان بیداد می‌کند!» (۱۱ مرداد ۹۶)، این نمایش را نقد کرده و در حمله‌ای تند و با فریاد و اسلالمای کم‌مانده با «آتش‌بختیاری» خودجوش (!) حکم ارتداد و قتل عوامل نمایش و مخصوصاً بازی‌گران زن این تئاتر را صادر کند. آن‌ها تلویحاً بازی‌گران را «روسی» می‌خوانند. این اصلاً عجیب نیست.

در قاموس دینی اینان جای زن در رختخواب و آشپزخانه است. و اگر زنی با آگاهی و شورش‌گری وارد عرصه اجتماع شود، حتماً «ریگی به کفشش است. جنده است». پس باید تهدید شود. سرکوب شود. این منطق و ایدئولوژی جمهوری اسلامی و عواملش در نزدیک به ۴۰ دهه حاکمیت نظام دینی بوده است.

آن‌ها نگران این‌گونه تئاترها هستند که در آن «نامحرم‌ها» به‌هم دست می‌زنند، بازی‌گران می‌رقصند (یعنی با واژه‌نگاری «فرهنگ‌ستان» جمهوری اسلامی «حرکات موزون» انجام می‌دهند!!) و «کلمات رکیک» به‌کار می‌برند.

اما این تئاتری است که به روی معضلی عمیق انگشت گذاشته و آن را بی‌رحمانه و صریح به پرده در آورده‌اند. چنین نمایش‌هایی محرکی می‌شوند تا علاوه بر خشم و اندوه، نوعی همبستگی جمعی علیه یک ستم مشخص میان عده‌ای از مردم شکل بگیرد. اتحادی فکری و مستقل از قالب‌های سازمان‌یافته و کنترل‌شده توسط حاکمیت.

«مشرق نیوز» عصبی و معترض است. از این روحیه و از شکفتن جوانه‌های روشنگرانه در جامعه که قابلیت تأثیرگذاری عمیقی دارند و روابط طبقاتی و اجتماعی حاکم را زیر ضرب می‌برند هراسان است. پس

جستجوی مادر همیشه دنبال اوست. بازی‌گر این نقش «سیمما تیرانداز» است که نقش‌اش را قوی بازی می‌کند. تماشاگر را به گفتگو وادار می‌کند، خنده و اشک، سکوت و جنجال را پشت هم در میان تماشاگر جاری می‌کند. نام واقعی او ریحان است. اما در روابط کارتن‌خوابی او را زیبا خطاب می‌کنند. ریحان از این نام بیزار است.

دومی با بازی‌گری خوب «پانته‌آ بهرام» است. او یک موسیقی‌دان است از خانواده‌ای که موسیقی را «مطرب‌ی و قرتی‌بازی» می‌داند. با پدری و افوری که یک طرفش مولانا و اشعار او قرار دارد، طرف دیگرش دیوان حافظ و میان پیش اشعار عبید زاکانی. با مادری که سجده‌کنان برای «عاقبت‌به‌خیری» دختر موسیقی دوست و شورش‌گرش، دعا می‌خواند. یک عشق بی‌مایه، او و روحیه سرکش‌اش را نابود می‌کند، معتاد و سرانجام کارتن‌خواب می‌شود. او خیلی عصبانی است و معتقد است که «مردا سر و ته یک کرباسند».

تمسخرهای او از شعرهایی که پدرش از مولانا می‌خواند و نشان دادن این‌که این شعرها از دنیا و زندگی واقعی جدا هستند و هیروتی و همراه با بیهوده بودن دعا‌های خیر مادرش و پندارهای واهی دینی او، فراز مهمی از این نمایش است. او بیننده را از هیروت خیال، به دنیای موجود و چیزی که به‌واقع در جریان است، می‌کشانند و به فکر وامی‌دارد.

سومی با بازی‌گری «لادن مستوفی». او دختری درس خوانده است. اما سرانجام زیر فشارهای سنت و خانواده پدرسالار تن به ازدواج با مردی پست و عوضی می‌دهد. معتاد می‌شود و بالاخره کارتن‌خواب. کارش حامله شدن است. هم بابت هم‌خوابگی پول دریافت می‌کند و هم بابت زائیدن و فروختن بچه. (یادتان نرود. این نمایشی مستند است. واقعی است و روابط پنهان شده در این جامعه را نشان می‌دهد. **نوزادفروشی - مثل کلیه‌فروشی - تبدیل به قاعده در این جامعه شده است.**) او از خبرنگارانی که می‌آیند و آن‌ها را سوژه خبری می‌کنند متنفر است. از بالا شهری‌های پولدار که به آن‌ها سر می‌زنند و لقمه‌ای نان می‌دهند، خوشش

و آه مادرش سر راه گذاشته شده و بالاخره در گوشه‌ای کارتن‌خواب می‌شود. حسرت مادر داشتن

تئاتر «یک دقیقه و سیزده ثانیه» را باید دید. تئاتر براساس تحقیقات میدانی از ۵۳ زن کارتن‌خواب تهیه شده، مستند است. به روی یک معضل بزرگ اجتماعی دست می‌گذارد، «زخمی کهنه» و پنهان در جامعه را به صحنه می‌آورد و «نشان می‌دهد حرف‌های فرو خورده، روزگاری تبدیل به معضلاتی جبران‌ناپذیر می‌شوند» (نقل از بروشور توضیحی این تئاتر).

فاصله‌گذاری تئاتر برتولت برشت در این نمایش روایی خوب انجام گرفته و تماشاگر بیشتر از این که مجذوب بازی شود، جذب پیام و محتوای ماجرا می‌شود. نه تنها با قصه همراه می‌شود بلکه خود بخشی از آن شده، نظر می‌دهد و بازی می‌کند.

این تئاتر در شب‌هایی با مشکل برای نمایش روبه‌رو شد. مردم برای تماشا صف کشیده بودند اما اجرا به تعویق افتاد. مساله این بود که با نمایش صحنه بشکن زدن و ترانه خواندن یکی از بازی‌گران در شبکه‌های اجتماعی، ساحت اسلام لرزیده و زنگ خطر از دفتر ریاست جمهوری تا وزارت ارشاد و دهها نهاد دیگر به صدا درآمده بود. گویی زمین‌لرزه‌ای در مقیاس ۸ ریشتر آمده و عالی‌جنابان با نیروی «واکنش سریع» باید به آن رسیدگی کنند. اگر همین حس اضطراب را در برابر آتش‌سوزی ساختمان پلاسکو داشتند بدون شک تعداد قربانیان آن فاجعه کم‌تر بود. اما نمی‌توانستند چون در این‌جا تفاوتی هست. از دید مقامات جمهوری اسلامی، فاجعه ساختمان پلاسکو یک «تفاتی» بود و «خواست خدا» اما در برنامه‌هایی از قبیل این نمایش‌ها، دست بشر در کار است. و این بشر تازمانی که بر پایه ارزش‌ها و قراردادهای دینی و سیاسی و اجتماعی آن‌ها حرکت نکند، نگویید، نویسد، نشان ندهد، ننوازد و نخواند... مستوجب تنبیه است و سانسور و پلمب شدن.

اما هر جا ستم هست، مقاومت و مبارزه هم هست. نویسندگان، بازی‌گران، موسیقی‌دانان، رقصندگان، خوانندگان و در کل هنرمندان مترقی و «هم‌دست با توده‌ها» به هر شکلی تلاش می‌کنند تا در فضای تیره حاکم، گوشه‌ای از ستم‌های رفته بر مردم را به تصویر بکشند، حساسیت به‌وجود آورده و پیامی بدهند. حتا در این سطح که: «بینید! بی تفاوت نباشید! فقط دل نسوزانید! کاری نکنید!»

سه بازی‌گر اصلی این تئاتر، زنانی کارتن‌خواب‌اند. یکی از نوزادگی با اشک

بلکه در امتیازی است که به تفکر رایج بورژوازی می‌دهد که زن را با «طبیعت زن» و «نقش طبیعی زن» بازمی‌شناسند. تفکر رایجی که روابط اجتماعی را به نوعی کیفیت ذاتی در طبیعت بشر ربط می‌دهد. حال آن‌که هیچ «ذات» تغییرناپذیری وجود ندارد و تاریخ، مدام شاهد تغییر این کیفیت بوده و به عبارت دیگر آن‌چه مدام در حال تغییر است، درک آدمیان از خود مقوله انسان و ماهیت بشر است. مردسالاری اوجالان زمانی عریان‌تر و کریه‌تر می‌شود که او مادریت در بُعد اجتماعی را نیز بر «سرشت ویژه» زن می‌افزاید. این سرشت که شاخص‌اش از نظر اوجالان «توسعه رنج و احساس مشترک زنانه و عواطف



بودند بلکه تولیدکنندهٔ آلات و ابزار مورد نیاز برای دوام زندگی و مبدع انقلاب نوسنگی (انقلاب در کشاورزی و دامپروری) نیز بوده‌اند. در تئوری مورد نظر اوجالان، مادریت زن تقدیس می‌شود تا زاینده‌گی زن با زاینده‌گی خاک یکسان گرفته شود تا بین «مادر خاک» و «مادر طبیعت» پلی زده شود و به اصطلاح «یک ایدئولوژی زنانه بسیار ریشه‌دار و مرتبط با گوهر انسان و خاک» آفریده شود. «مادر خاک» با «مادر طبیعت» پیوند می‌یابد تا مفهوم «سرزمین مادری» ساخته شود. مفهومی که نقش مرکزی در تمامی ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه داشته و دارد. شاید بتوان به ناسیونالیسم رنج و لعاب «زنانه» زد اما ماهیت اساسا مردانه این ایدئولوژی را نمی‌توان تغییر داد. این امر با برساختهٔ مرکزی ناسیونالیستی «خانه و خانواده» همسو است. خانه‌ای که توسط روابط جنسیتی معین شکل گرفته و سازنده «ذات» فرهنگ ملی است و به نوبه خود شیوهٔ زندگی ملت را نسل‌اندز نسل تعیین می‌کند.

اوجالان به سرشت ویژه زنانه اعتقاد دارد و این سرشت ویژه را «مادریت» می‌داند. مادریت هم در مفهوم طبیعی یا بیولوژیکی آن و هم در مفهوم نقش اجتماعی آن: در مفهوم بیولوژیک مادریت یعنی زاینده‌گی و در مفهوم اجتماعی یعنی توسعه رنج و احساس مشترک زنانه‌ای که سرچشمه عواطف نوع دوستانه، روحیه جمعی و همیاری اجتماعی است. اما مشکلی تئوری سرشت برتر زنانه صرفا در ناتوانی‌اش در توضیح این ستم خاص نیست

نوع دوستانه و همیاری» است اساسا بر پایه نقشی است که زن در مراقبت از کودک بدان دست یافته است. این رابطه با کودک است که «گوهر زنانه» را در زن نهادینه می‌کند. گوهری که گویا تکلیف آن مانند ساخت ژنتیک انسان از پیش تعیین شده است. این فصل نتیجه می‌گیرد که تنها با تکیه به روش علمی تحلیل تاریخ یعنی ماتریالیسم تاریخی است که می‌توان ظهور ستم بر زن را بر مبنایی درست و واقعی توضیح داد. این مارکس و انگلس بودند که برای نخستین بار نشان دادند ستم بر زن، محصول و نتیجهٔ تغییر در خلقت سازمان اجتماعی بشر است و رهایی واقعی زنان بسته به رها شدن از روابط تولیدی و اجتماعی است که ستم بر زن و تبعیض جنسیتی را بازتولید می‌کند. این فصل معتقد است به لحاظ سیاسی، تفکر اوجالان کاربرد عملی معینی دارد: تلاش برای مهار یک نیروی اجتماعی مهم خود. اوجالان تا آن حدی مدافع «آزادی زن» است که به بازسازی ملت کرد یاری رساند. ملت، آن حصار است که زنان نباید از آن گذر کنند. هدف درهم شکستن تام و تمام زنجیرهایی نیست که دست و پای زنان را بسته است. محدودیت‌های تاریخی این تفکر دیر یا زود به مانعی در راه رهایی زنان و به‌ناگزیر به اهرمی برای مهار و کنترل این نیروی اجتماعی بدل خواهد شد. تمامی تلاش‌های نظری اوجالان از چنین خلقت مهارکننده‌ای در رابطه با بیداری سیاسی زنان کرد برخوردار است. ■ «آتش»

معرفی کتاب «نقد جهان اوجالان»

فصل ششم:

ژنولوژی: زن اثیری و الهه مادر در جهان اوجالان

نام کتاب: نقد جهان اوجالان

نویسنده: صلاح قاضی‌زاده با همکاری امید بهرنگ

ناشر: انتشارات حزب کمونیست ایران

(مارکسیست لنینیست مائوئیست)

سال نشر: چاپ اول آذر ۱۳۹۵

نقد جهان اوجالان عنوان کتابی است که از سوی حزب کمونیست ایران (م ل م) منتشر شد. موضوع کتاب، نقدی همه‌جانبه از موضع کمونیستی نسبت به نظرات و خط سیاسی و ایدئولوژیک عبدالله اوجالان رهبر در حبس پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) است. کتاب، شامل یک مقدمه و یک نتیجه‌گیری و ۸ فصل مجزا با عناوین متفاوت است. معرفی مقدمه و فصل اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم کتاب را در شماره‌های پیشین آتش خواندید. در این جا به معرفی فصل ششم می‌پردازیم.

عنوان فصل ششم: ژنولوژی:

زن اثیری و الهه مادر در جهان اوجالان

است. تزه‌های او در مورد زنان به‌طور اجمالی عبارتند از: ۱) خلق کرد برای تاریخ نقش مادری و گهواره ایفا کرد و این کار را توسط زن کرد انجام داد ۲) سرشت بشر سرشتی زنانه بود و به دلیل انحراف از این سرشت، دیگر زن با ارادهٔ ذاتی و هویت خود وجود ندارد و با بازگشت به گوهر زن می‌توان به شکل‌گیری مجدد انسانیت یاری رساند ۳) نیاز به قرارداد اجتماعی میان زن و مرد است تا نهاد خانواده دمکراتیزه شود ۴) برای رسیدن به این هدف، زنان پ.ک.ک باید زادگاه را به‌عنوان نخستین اصل ایدئولوژی رهایی زن بپذیرند و در وهلهٔ اول با میهن خود ازدواج کنند و تا زمانی که از نابرابری‌ها و زشتی و پلیدی‌هایی که این نابرابری‌ها به وجود آورده گسست نکرده‌اند بهتر است از برقراری رابطه جنسی با مردان هم‌رزم خود دوری گزینند.

در این فصل نشان داده شده است که در واقع اوجالان سعی دارد مساله زنان را با یک هدف بورژوا-ناسیونالیستی تبیین کند و اسطوره‌سازی از خاک سومر را با اسطوره‌سازی از خاک مادر و نقش زنان سومری در هم می‌آمیزد تا هویتی نمادین شکل دهد. به باور اوجالان زاینده‌گی زن، رفتار مادرانه و روحیهٔ تعاون برای نگهداری فرزند نقش تعیین‌کننده‌ای در گذر انسان از دوره توحش به انسان اجتماعی داشت، زنان نه تنها خالق زندگی

عبدالله اوجالان مدعی است که جایگاه واقعی زن در تاریخ را تبیین نموده و نقش استراتژیک و کلیدی زنان در رهایی ملت کرد و رهایی کل بشریت را مشخص کرده است. آیا به‌راستی چنین است؟

در این فصل نشان داده می‌شود که چگونه اوجالان تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا میان ناسیونالیسم و رهایی زنان آشتی ایجاد کند. اما تناقضات ذاتی میان این دو مساله عملا چنین امری را غیرممکن می‌کند و حاصل نهایی تفکر اوجالان در مورد زنان چیزی نیست جز بازتولید همان ایده‌های سنتی در چارچوب ناسیونالیسم. این نقد با اتکا به نظرات مارکسیستی به مساله زنان از جمله بحث‌های انگلس و نظرات «آردی اسکای بریک» و دستاوردهای برخی دانشمندان فمینیست صورت گرفته است. بحث بر سر این است که به‌طور عینی مبارزه برای رهایی زنان یعنی رفتن به ورای افق و اهدافی که مَهر مالکیت خصوصی بر آن خورده است، در صورتی که رهایی ملی و ناسیونالیسم در نهایت، ماندن و درجا زدن در سطح این افق و اهداف است. تأکید بر رهایی زنان به معنای نشان دادن آن روابط تولیدی اجتماعی است که اصولا ناسیونالیست‌ها قادر به گسست از آن نیستند. این فصل هم‌چنین نشان می‌دهد که اوجالان در مورد مساله زنان و رهایی آنان هم یک ایده‌الیست

لنین و رزا لوگزامبورگ

رززا لوگزامبورگ از کمونیست‌های انقلابی محبوب در تاریخ جنبش کمونیستی دنیا است. او همراه با کارل لیبکنخت رهبر قیام اسپارتاکیست‌ها در سال ۱۹۱۹ در آلمان بود. این انقلاب به دست حکومت «حزب سوسیال دموکرات آلمان» (اس‌پ‌د) به خون کشیده شد و رزا و کارل توسط عمال این حکومت دستگیر و در شهر برلین به قتل رسیدند. لنین، رزا لوگزامبورگ را به‌عنوان یک انقلابی کمونیست شرافتمند ستود.

اما باید دانست که میان لنین و رزا لوگزامبورگ (و کارل لیبکنخت)، اختلافات جدی نظری و عملی در مورد انقلاب موجود بود. این اختلافات تأثیرات تاریخی عظیمی داشتند - از آن نوع که پیروزی انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ و شکست انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۹ را رقم زدند.

همین یک تجربه تاریخی تکان‌دهنده به قدر کافی گویای آن است که تفاوت‌های جدی در صفوف جنبش کمونیستی را باید جدی گرفت، خصلت‌شان را درک کرد و معنای عملی خط‌های متفاوت را فهمید و این‌که هر یک در صورت به عمل درآمدن، انقلاب را به کدام سو خواهند برد را درک کرد.

از ابتدای شکل‌گیری جنبش کمونیستی، یعنی از زمان مارکس و انگلس، درون احزاب کمونیست و در جنبش بین‌المللی کمونیستی، در مقاطع مختلف گرایش‌های متفاوت، با تفاوت‌های جدی در مورد انقلاب، راه آن و طرق و وسایل طی این راه، سر بلند کرده‌اند و میان آن‌ها «مبارزه دو خط» بوده است. سخن مشهور مارکس را باید به یاد آورد که گفت: او بیشتر از آن که با بورژوازی بجنگند مجبور بوده است با نفوذ فکری بورژوازی در میان سوسیالیست‌ها مبارزه بکند. در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی، این نوع مبارزات خطی همواره مدرسه بزرگی برای کسب شناخت عمیق‌تر از این‌که کمونیسم چیست و انقلاب کمونیستی چگونه باید پیش برده شود، بوده‌اند.

یک نمونه عالی، مقابله لنین با خط رویزیونیستی برنشتین (از رهبران «حزب سوسیال دموکرات آلمان») و نسخه روسی آن است که به «اکونومیسم/منشویسم» معروف شد. اکونومیست‌ها، لنین را متهم می‌کردند که به «مطالبات» کارگران و جنبش کارگری بی‌توجه است. در واقع، اکونومیست‌ها به هدف انقلاب کمونیستی و پتانسیل طبقه کارگر در تبدیل شدن به ستون فقرات چنین انقلابی، باور نداشتند. آن‌ها

صرفاً به دنبال بهبود معیشت قشری از کارگران در چارچوب نظام سرمایه‌داری بودند و آن‌جا که سعی می‌کردند «کمونیست» باشند، خود و دیگران را با این نظریه فریب می‌دادند که گویا راه انقلاب کمونیستی از درون همین جنبش‌های مطالباتی کارگران طی می‌شود!

در تقابل میان این «دو خط» و «دو راه» در جنبش روسیه، رزا لوگزامبورگ در مقابل لنین، به حمایت از اکونومیست/منشویک‌ها برخاست. البته، رزا لوگزامبورگ، اکونومیست/منشویک یا برنشتینی نبود. در واقع او همراه با رفیق نزدیکش کارل لیبکنخت، در «حزب سوسیال دموکرات آلمان» به شدت با خط رویزیونیستی برنشتین که تحت عنوان «آزادی انتقاد» مارکسیسم و انقلاب را از محتوا تهی می‌کرد، مخالفت داشتند. با این وصف، رزا لوگزامبورگ، وجود برنشتین در رهبری حزب را فضیلتی برای این حزب می‌دانست و مقابله لنین با اکونومیست/منشویک‌ها را «استبداد حزبی» قلمداد می‌کرد. زیرا، لنین با درک عمیقی که از ماهیت بورژوازی خط اکونومیست‌ها داشت حاضر نبود رهبری انقلاب را در دست آن‌ها رها کند. همین دو رویکرد متفاوت، بر پیروزی انقلاب اکتبر و شکست انقلاب آلمان تأثیر تعیین‌کننده داشت. برای لنین روشن بود که تفاوت‌های نظری درون جنبش کمونیستی صرفاً یک‌سری مفاهیم تئوریک مجرد نیستند؛ بلکه، مستقیم یا غیرمستقیم تأثیرات عظیم بر زندگی صدها میلیون نفر می‌گذارند و اگر بازتاب صحیح واقعیت باشند، تأثیرات مثبت گذاشته و اگر غلط و تحریف‌کننده واقعیت باشند، تأثیرات مخرب و ویرانگر می‌گذارند.

رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت، به‌هیچ‌وجه رویکرد استراتژیک لنین نسبت به انقلاب را قبول نداشتند. داشتن رویکرد استراتژیک نسبت به انقلاب به این معنا است که همه فعالیت‌های جاری کمونیست‌ها باید در خدمت به تحقق هدف انقلاب و آگاه و آماده کردن حزب و توده‌ها و تسریع اوضاع برای سرنگونی دولت کهنه و استقرار دولت نوین سوسیالیستی به‌مثابه گام ضروری در به پیروزی رساندن جامعه کمونیستی در سراسر جهان باشد.

همین تفاوت جدی، رویکرد متفاوت آنان را نسبت به وحدت کمونیست‌ها، جنبش کارگری، سازمان‌دهی مخفی و بالاخره نسبت به دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا رقم می‌زد.

25 OCT 1917
OCTOBER REVOLUTION



واقعیت کمونیسم چیست؟

در سال ۱۹۱۴ فاجعه‌ای تکان‌دهنده در جنبش کمونیستی بین‌المللی رخ داد. اکثریت احزاب «انترناسیونال دوم»، از جمله «حزب سوسیال دموکراتیک آلمان» تحت رهبری کائوتسکی، تبدیل به احزاب بورژوازی و هم‌دست امپریالیست‌ها در جنگ جهانی اول شدند. در این زمان بود که رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت، این حزب را افشا و طرد کرده و کمونیست‌های انقلابی را در خروج از این حزب و تشکیل «اتحاد اسپارتاکیست» رهبری کردند. اسپارتاکیست‌ها، به‌علت مواضعی که در ضدیت با جنگ جهانی امپریالیستی و در دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری و ضرورت انقلاب علیه بورژوازی آلمان داشتند، توسط سوسیال دموکرات‌ها به سخره گرفته می‌شدند.

لنین، در اثر راهگشای خود «امپریالیسم بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری» پایه‌های مادی خیانت احزاب انترناسیونال دوم را تحلیل کرد و استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی مهمی را برای انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی استنتاج کرد: کمونیست‌ها براساس هدف راه انقلاب پرولتری، باید در میان **تحتانی‌ترین کشورهای پرولتاریا** ریشه بدهند و آماده باشند تا از **بحران انقلابی** برای دست زدن به جنگ برای سرنگونی دولت کهنه استفاده کنند. انقلاب یعنی:

سرنگونی بورژوازی «خودی». رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت، به‌رغم داشتن اتحاد اساسی با لنین در ضدیت با جنگ امپریالیستی و دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب کمونیستی با استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی لنین مخالف بودند. فعالیت سیاسی آنان حول تدارک و تسریع اوضاع به سمت دست زدن به کسب قدرت سیاسی از طریق انقلاب نبود. به‌طور کلی این واقعیت در تحلیل‌های آنان جایی نداشت که اوضاع می‌تواند در نتیجه تشدید تضادهای خود سیستم سرمایه‌داری تغییر ناگهانی کند و یک بحران انقلابی به‌وجود آید که به پیشاهنگ کمونیست امکان آن را می‌دهد که بر اساس تدارکی که از پیش دیده است، جهشی در فرآیند انقلاب کرده و

انقلاب را در عالی‌ترین شکل آن یعنی جنگ انقلابی برای کسب قدرت، پیش ببرد. به‌دلیل نداشتن این خط استراتژیک و صحیح بود که وقتی امپریالیسم آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد، توده‌های بیزار از کشتار و ویرانی به خیابان‌ها ریختند و یک بحران انقلابی سر بلند کرد، «اسپارتاکیست»‌ها با رهبری رزا و کارل، غافلگیر شدند. درحالی‌که پیش از این، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، الگوی بی‌نظیری برای انقلابیون کمونیست آلمان ارائه کرده بود. این غافلگیری فقط تشکیلاتی نبود بلکه بیش از هر چیز ذهنی بود و مرتبط با خط سیاسی و ایدئولوژیک.

در میانه نابودی و رنج‌های بزرگ ناشی از جنگ جهانی، روحیه انقلابی در میان بخش‌های بزرگی از طبقه کارگر و اهالی آلمان شکل گرفت. صدها هزار کارگر، زن و مرد برای سرنگونی طبقه حاکمه و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی اسلحه به دست گرفتند. اما «اسپارتاکیست»‌ها در موقعیتی نبودند که بتوانند به‌سرعت از فعالیتی که عمدتاً سیاسی بود وارد فاز مبارزه مسلحانه شوند. رهبری و صفوف «اسپارتاکیست»‌ها نه استراتژی و تاکتیک برای چنین اوضاعی داشتند و نه توده‌های انقلابی را طی سالیان طولانی با چنین رویکرد سیاسی و ایدئولوژیک تعلیم داده و سازمان داده بودند. طبقه حاکمه امپریالیسم آلمان توانست از طریق حکومت «حزب سوسیال دموکرات» انقلاب را به خون بکشد. به این ترتیب یک فرصت انقلابی عظیم از کف رفت که اگر از کف نمی‌رفت، بی‌تردید وضع در مقیاسی تاریخی/جهانی کیفیتاً مساعد به حال انقلاب کمونیستی می‌شد. ■

یادداشت:
1. برنشتین، کائوتسکی، رزا لوگزامبورگ، کارل لیبکنخت همگی از رهبران «حزب سوسیال دموکرات آلمان» بودند. برنشتین در مورد گذار مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری به سوسیالیسم نظریه‌پردازی می‌کرد. در آستانه جنگ جهانی اول، هنگامی که اکثریت «حزب سوسیال دموکرات» با بورژوازی امپریالیستی آلمان متحد شد، کمونیست‌های واقعی از این حزب جدا شده و «لیگ اسپارتاکیست‌ها» را تشکیل دادند که رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت رهبران آن بودند.

برنشتین، کائوتسکی، رزا لوگزامبورگ، کارل لیبکنخت همگی از رهبران «حزب سوسیال دموکرات آلمان» بودند. برنشتین در مورد گذار مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری به سوسیالیسم نظریه‌پردازی می‌کرد. در آستانه جنگ جهانی اول، هنگامی که اکثریت «حزب سوسیال دموکرات» با بورژوازی امپریالیستی آلمان متحد شد، کمونیست‌های واقعی از این حزب جدا شده و «لیگ اسپارتاکیست‌ها» را تشکیل دادند که رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت رهبران آن بودند.